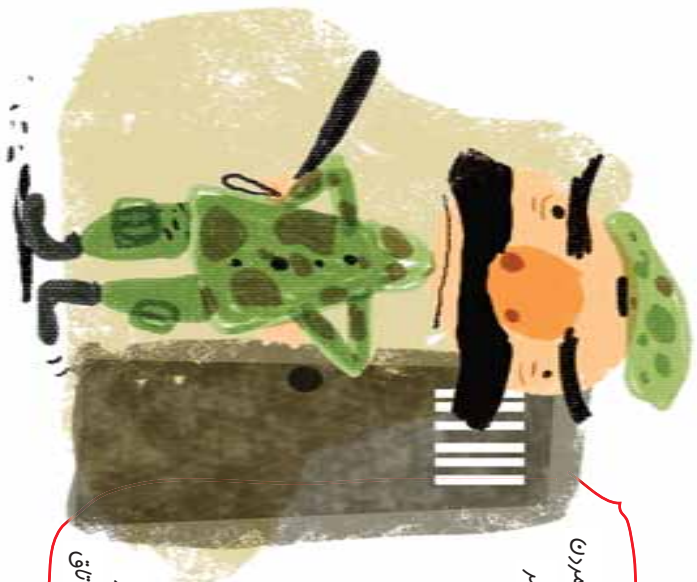




## تنبل تنبل‌ها!

منعش نمی‌کردی صبح را به ظهور و ظهور را به شب و شب را به صبح می‌رساند در رفتن تو، قبلی بی‌حال و هس بود، چشمت که به او می‌افتاد بی اختیار خمیازه می‌کشیدی، احساس خستگی و نچوری به تودست می‌داد و چاه می‌کردی و دلت می‌خواست فقط بنویسی، اما این طور نبود که بتوانی به سادگی گوشه‌ای درج و خلوت قالی از سکنه‌ای پیدا کنی و به خواب ناز فرو بروی. فرد «خواب آلودگی گروهان را بچه‌ها بلایی به سرش می‌آوردند که اگر می‌خواستید هم بدون شک یکسره خواب بر می‌زید و مرتب، هر استناک و ملتعب از خواب می‌پرید. فشمش که گرم می‌شد طغای دسته می‌آمد بالای سرش؛ ببین! ببین! و شاه‌هایش را آنقدر تکان می‌داد تا بیدار می‌شد، بعد می‌گفت: «بلند شو یک فورده استراحت کن، دوباره بنویس!» حالا ساعت چند بود؟ یازده صبح که همه می‌مردند از خنده؛ یا آن شوقی قریبی که: «باشو باشو» بعد که بنده فرا از جا می‌پرید؛ «چی پیته؟» یا بی‌خیالی و فوسروری خواب می‌کشیدی: «هیچی، برادر فلانی (اسم شخص) می‌خواست بیدارت کنه، من گفتم و نش کن گناه داره، تازه خوابیده!»



## آمارگیر و سواسی؛

یکی از رهبران عراقی که سال‌ها در ارتش بعث قدرت کرده بود، در شمردن اسرا قبلی و سواسی به فرج می‌داد و همیشه هم درست آفر اشتباه می‌کرد. یک روز عصر شروع کرد به شمردن بچه‌های اتاق ۱۰ تا آنها را به داخل آسایشگاه‌ها بفرستد. تعداد افراد هر آسایشگاه هروراً صد و پنجاه نفر بود؛ ولی گاهی می‌شد چند نفری را برای نفاقت بیرون بگه می‌داشتند و یا مثلاً به چرم مقطعی به سول می‌بردند. خلاصه این که چند بار تا آخر شمرد و دوباره برگشت و در هر بار از مسئول آسایشگاه چیزی می‌پرسید. مثلاً می‌گفت: چند نفر در بیمارستان یا سول هستند و بالافره بعد از کلی شمردن، دستور داد صف به صف داخل اتاق شوند. بعد از داخل کردن بچه‌ها هم، در را قفل کرد، اما همین که فوسست به طرف آسایشگاه دیگر بروید، دید و نفر روان روان به طرف آسایشگاه می‌آیند. شما مال کرام اتاق هستید؟ هر دو گفتند: اتاق ۱۰.

ره‌دار عراقی با تعجب به طرف اتاق ۱۰ برگشت تا آنها را داخل اتاق بگیرد، دید چند نفر دیگر هم آمدند. بر بخت، ره‌دار فرار کرد، صدراعظم فاجات داشت آب می‌شد و بچه‌ها هم داخل اتاق از خنده روزه بر شوره بودند.

## غذای بی‌نمک؛

در اردوگاه اسرا یکی از بچه‌های اهواز به نام نصرالله قرایی در یکی از نامه‌هایش خطاب به مادرش چنین نوشته بود: «مادر جان، متماً همراه جواب نامه برایم عکس بفرستید، چون نامه‌ی بدون عکس مثل غذای بدون نمک است.» و با این مثال فواسته بود بر ارسال عکس تأکید داشته باشد. چند روز گذشته بود تا این که دیدیم سر و کله‌ی عراقی‌ها پیدا شد. بچه‌ها را جمع کردند و یکی از آنها خطاب به ما گفت: کی غذای ما بی‌نمک بوده که در نامه‌هایمان از بی‌نمکی غذا شکایت می‌کنید؟ شما قدر خوبی‌های ما را نمی‌دانید. بعد هم نامه را برای ما خواندند. بچه‌ها که پی به موضوع برده بودند، به زور توانستند به عراقی‌ها بفهمانند که در این نامه چنین منظوری در کار نبوده است و هر طور بود شرشان را کوتاه کردند.